

خواب زيتون

شهلا بهار دوست

بنام پاک عشق، برای تو من ...

خواب زیتون

شهرلا بهار دوست

بهار هزار و سیصد و هشتاد و هشت

6	بوی زیتون
9	شانه های خواب
11	تنها
13	باغ زیتون
16	دره ی هوسهای ما
19	شب تا می رسد
22	کشاله های بلوط
25	لای لای شهر
29	نخهای زیتون
32	حرف نه، شعر
35	خنجر از پشت

38	از این همه نگاه
40	لنگ زن
42	بیقرار قلم
44	دنبال من بیا
47	هوای ناخوش
50	شب سرد
53	آتش
55	به مهرورزی
58	دیالوگ با مرگ
62	آواز
65	همیشه یک

شماره صفحه	فهرست سروده ها
67	در گودی ماه
77	جاودانگی
80	جادوی خلوت
83	به پای سپیدم نماز کنید
87	نقطه چینهای سرگردان

بویِ زیتون

... و شب هنوز نرفته، دلت تنگِ ترانه

دلم پُر از ترانه، با انار پاره پاره

صدایِ چکاوکان، دور خیالِ عاشقان

جفت جفت که می پَرند، آوازه خوانِ شهر می شوند.

اینجا زیرِ سقف

بوی باران، بوی زیتون، رنگ انگور

رویِ تپّه ها، دورِ دور

ساقِ ساقه ها نشسته به شور

بالِ پروانه ها بوسیده نور

شوقِ رقصی لابلای باد

باز چشم علفها شده خمار

اینجا زیرِ سقف

گاه با من این ماه بگو مگو می کند

با من تا میان آب دویده

بوی زیتون تفهیم می کند

گاه روی موج خوابهایم دست می کشد

وقتی که موهای سیاهم را بو می کند

اینجا زیرِ سقف

انگشتِ اشاره ات نمیده بر اشاره ام

کشیده نازک، لب به لب تا پیمانانم

بوی زیتون نقش بسته با دستهای تو

رفته سُر تا لابلای بوته های دامنم

گیر کرده پای مان، رفته کنار های و هوی مان

اینجا زیر سقف

شب هنوز نرفته، دلت تنگ ترانه

دلم پُر از ترانه، با انار پاره پاره

صدای چکاوکان، دور خیالِ عاشقم

جفت جفت که می پرم

بوی زیتون به شهر می برم.

هامبورگ، 23 آگوست 2009

شانه های خواب

امشب صدا،

صدای پچ پچ ترانه ات

خش خش پاکت نامه ات

راز ریز آمدنهای شبانه ات

ریخته میان کوچه ام

کشیده دست بر سینه ام.

روی شانه های خیس خواب

رنگ هوس نشسته داغ.

بوی تو را گرفته باز

سطر به سطر این خیال.

امشب نگاه، نگاه چشمهای بارانی ات

دود سیگار و دلشوره زنگِ خانه ات
های های تکرار و آن همه بی پروایی ات
روی نفسهای بریده، شوقِ واژه پریده
هوای اتاق را دریده، تا پنجه های تو قد کشیده
روی مکتی تا هیس، تا تو
تا گمان، یک آن، یک نفس
گاه می آید، همیشه هرز
پیچیده بر پیچکِ خیال
ناخن کشیده بر شبِ سیاه
روی باورم، رنگ و وارنگ، از همه رنگ
روی شانه های خواب نقشه جغرافیا
آه ه ه،
چشمهای من!
امشب چه تند بی تو میان پونه می دوم!

هامبورگ، 4 اکتبر 2009

تنها

هنوز کسی را خطاب، کسی را نشانه نمی روم
هنوز پرده روی ماه، طناب دور خطم کشیده ام
هنوز صدای پایت، دُو تا ته کوچه می زند
به دیوارها که می رسد، از خواب می پریم!

پشت پلکهایم، رنگ باور، زخم عادت
روی نتهایم، خیره ای تنها، حاکم دنیاست
انگشت اشاره، مدام خط نشانده
گر گرفته، کبود نشسته! قیچی تیز می کند!

گاه گول می خورم، تا خواب ستاره ها می رقصم

وحشی و منگ، دُور آتش می چرخم
بعد روی خطهای نانوخته، دودِ سیگار
خیره خیره برایش حکم صادر می کنم!

هنوز کسی را خطاب، کسی را نشانه نمی روم
هنوز پرده روی ماه، طناب دور خطم کشیده ام
هنوز روی بالش که غلت می زخم،
دستم بیهوده دراز، پنجره باز می شود

گاه روی خوابهای باغچه، شاپرک بال بال می زند
دور گوشِ علفها، نسیم بیداد می کند
گاه لابلای باران صدای خنده ات می پیچد
من تا انتهای کوچه می دوم
به دیوار که می رسم، میانِ خوابها جیغ می زخم!

هامبورگ، 10 اکتبر 2009

باغِ زیتون

مثل این مرواریدها، قل قل دور گردنم

قل قل، نفس روی نفس.

مثل این عکسها، تنگ توی چشمها

تنگ تنگ، لابلای هم.

لبت چه داغ، دستم چه سرد،

چه داغ روی موها، چه پُر کرده مشت!

ریز ریز رسیده، نشانده شب را به پشت!

ماه در هوس، ستاره در قفس!

ترانه ها روی موج وای وای تکرار می کنند:

ای وای ی ی این زیتون، باز خواب که را هوم م م می کند؟

مثل این کمر، چرخ چرخ، دور ناف من

دراز شده شب، روی غنچه ها، روی خالها

مبادا باز بازی بازها، تو را پرانده به خوابها؟

مبادا میان خوابها، کبوترت انار چیده در هوسها؟

اینجا باغ روی خوشبوها، روی ناز، مخمل کشیده دراز

اینجا مرغکی نک می زند مدام

مدام روی رنگهای خوابش کسی گرفته اند شان

گاه پرده پاره، حیا نمی کنند!

گاه از پرده های پاره عبور نمی کنند!

گاه دست که دراز می کنند

بیچاره ترسیده فرار می کند!

حالا دوباره از نو

مثل این مرواریدها، قل قل دور گردنم

قل قل، نفس روی نفس.

مثل این عکسها، تنگ توی چشمها

تنگ تنگ، لابلای هم

مثل این کمر، چرخ چرخ، دور ناف من

روی خال غنچه ها تا انتهای راه!

هامبورگ، 27 اکتبر 2009

درّه هوسهای ما

چه کسی دستهایت را کشیده؟

چه کسی خوابهایت را بریده؟

ای ماه، چشمهایت چه دو دو می زنند!

دهانت دور کدام واژه می چرخد،

وقتی که شکلاتهای تلخ را مزه مزه،

تا دهان، تا درّه خیالهای خام، تا آنور دیوارهای اتاق می پری؟

روی دانه های سرخ انار

میان بستر هوسهای کبود

کنار وای وای و وای های یک جنون

بگو دهانت دورِ کدام واژه می چرخد؟

چه کسی می خواهد، که نمی گوید؟

که با من، تا آمدن، تا ماندن، تا شکستن، مکث می کند!

زیر گوش صدفهای ساحل کدام ترانه نواخته؟

در آغوش کدام رودخانه ستاره شمرده؟

از کدام پستان نوشیده که اینگونه مست می کند؟

که لبهایم باز و بسته،

با او مدام، غش غش و خنده!

بی او اینگونه له له، تا چشمکهایش پرپر می زنم

چه کسی دستهایت را کشیده؟

چه کسی خوابهایت را بریده؟

ای ماه، چشمهایت چه دو دو می زنند!

دهانت دورِ کدام واژه می چرخد،

وقتی که خوابهای مرا بو کشیده

با کبوترانم در اوج پریده

روی مخمل آبی نمیده، سیگار دود می کنی؟

چه کسی می خواهد، که نمی گوید؟

که با تو، تا پریدن، تا رسیدن، تا زخمه بر تار گیتار کشیدن

مدام در درّه هوسهایت پرت، با پچپچه های شبانه ات مست

در آغوش خیالت، ستاره به بند می کشد؟

چه کسی دستهایمان را کشیده؟

چه کسی خوابهایمان را بریده؟

ای ماه، چشمهایمان چه دو دو می زنند!

دهانمان دور کدام واژه می چرخند؟

هامبورگ، 29 اکتبر 2009

شب تا می رسد

شب تا می رسد

طوفان به پنجره می پیچد

خواب را می گیرد

پنجه به صورت در می کشد!

شب تا می رسد

هجوم دو چشم سیاه است

که خیره به دیوار می کوبد

به پاییز رنگارنگ باغچه می خندد

با لمس پوست ترک خورده برگی می گزید!

شب تا می رسد

خیال تب می کند

نگاه در اندوه غبار آینه می چرخد

خاموش، بی صدا!

هوا آه می کشد، ضربه به سینه بام می زند!

شب تا می رسد

نه دستهای جنون

نه بخشش گریز

نه آواز امید

نه عشقی آتشین

فقط سایه ای از ما

روی دیوارهای نمناک

کنار ننگهای تاریخ

نقش کشمکشهای بیهودگی می شود!

شب تا می رسد

پشت این میز، با خوابی که پریده، با تکرار خویش

لابلای چشمهای بیرون زده سنگهای شهر

تا گوری بی خط و نشان

هی ی ی می روم، هی ی ی می روم

هی ی ی می نویسم، هی ی ی می نویسم

تا میان لحظه ای، نم نم

قد کشیده، کم کم

قدمهایم بلند، بلندتر تا آنور تیک تاک ساعت

می شتابم، شانه به شانه اش، می خندد

تا دست دراز می کنم

طوفان به پنجره می پیچد

خواب را می گیرد

پنجه به صورت در می کشد!

هامبورگ، 8 نوامبر 2009

کشاله های بلوط

در آغوشم کشیده دستی

دستی از حافظه تاریخ

از خط نفسهای دلتنگ

از چشم عاشقان بی لکنت

روی پوست داغ خواب

باز سایه ات نشسته خمار.

پشت هممه عکسها، یادها

یادهای همان بهار، همان امید

بهاری در همیشه هایی دور

کنار خواب پروانه های بی تاب.

چه ساده، چه عریان

چه بیگناه تن های ما.

عمق نگاهمان، چگه چگه میان واژه ها

جیغ سطرهایمان، غلت شور انگیز خیال

مدام در پی خطاب ما، کشیده قد لابلای بوته ها.

وحشی و منگ هنوز حضور بی حضورمان

شور تبخیر هوس هنوز سرگیجه هایمان

هنوز شب که نمناک می رسد

چشمک شعر من به ساز تو تا سحر روی تاکها می دود

خط می شود

خط می دهد

خطها چه شیرین مرا تا تو
تا کشاله های بلوط می کشند.

هامبورگ، 15 نوامبر 2009

لای لای شهر

میان شهر نامی گم، پیدا

شکوفه ای بسته، باز

بارانی میان ناودان، دینگ گ دانگ گ، صدای تو

عقربه ای دور ساعت، تیک ک تاک ک، صدای من

پرواز بر فراز آبها، بااال بااال پرندگان

وصف دیدار عاشقان، چه بی تاااب دستهای ما

میان شهر نامی گم، پیدا

شکوفه ای بسته، باز

شهر جشن ترانه ها، صدای بانگ قصه ها

آشوب واژه هاست لای شکاف لبها، کنار دگمه های باز

کشیده قد عطر نفسهای داغ، صدای های و هوی باد

ماه شده برهنه، زیتون مزه مزه، هو م م م می کند!

ستاره مست کرده، تلو تلو، شمع فوووت می کند!

میان شهر نامی گم، پیدا

شکوفه ای بسته، باز

میان شهر تنگ به تنگ، کوچه ها

میان کوچه ها لای لای آب و لرز دستهایمان

پرپر اطلسی ها و بوی دود سیگارهایمان

چه عجول لحظه ها

چه سرکش کوب ها

قرن ما، قرن جاده های ممنوعه!

حرف ما، حرف شقایقهای شوریده!

رعشه گيجِ نياز و دانه های پاشیده!
ریزشِ سنگها و شکِ لمیده بر رودخانه!
امشب انتظار قل قل، دلشوره دور می پرد
ستاره میانِ شانه های ماه هلال می دود
سری به سینه ای، لبی به گونه ای
خوابهای رسیده، شیرین و آبدار

میانِ شهر نامی گم، پیدا
شکوفه ای بسته، باز
بارانش هنوز دینگ دانگ
عقربه اش هنوز تیک تاک
وصف یک دیدار هنوز، وامانده در وای وای
پوست سوخته در تکرارِ های های
من و تو هنوز بی ما
باز نشسته بر قلّه های خیال
باز روی کاغذی بیقرار

باز مرور من، مرور تو

در لای لای شهر ما

هامبورگ، 21 نوامبر 2009

نخهای زیتون

راه میان ما دراز

حرف میان ما بی قرار

کتابی میان ما، همیشه باز

همیشه نخهایش آویزان

باز در بالا، در پَر

در پَری که خوابیده لای دفتر

دفتری بیهوده پُر

پُر گاه مثل امروز خالی می شود.

خلع با خود کشان، کشان

حرف نشانده بر دلم

دلش نه ه ه ه

دلم را هیچ

شعری مزه مزه، نزدیک

غرق در خیال

خیال چه دور

چه دور از آدم می شوم.

میان پیله ای خلوت نشسته

نشسته به عالم سلام، به آخرش سلام!

زنی در چرخ

چرخ میانی برفهای آلوده

واژه های سرد و افعالی لرزان.

لای نفسهای پُر شتاب انگشتان

قلم خیره به چشمها

و چشمها به نخهای زیتون، به خوابهایش

به رنگهایی که برف را آب می کند.

آه ه ه

اینجای خواب، نه واژه، نه تو

اینجای خواب مال من!

برای تن ریشه گرفته ام

و سیگاری تا انتهای راه

تا روی برفها

تا سکوت در باد پیچده ام

ردّ کدام یاد باز به نمایش می آید

وقتی که من به نخهای زیتون دست می برم؟

هامبورگ، 17 دسامبر 2009

حرف نه، شعر

میانِ خوابِ غلت، غلت

نام تو در رقص، رقص

نفس در خیال رویِ دیوارِ سینه ات

دیوار بوی نرگس، بوی یاس

یاسها تا سحر بی تو اینجا

هی چرخ، هی چرخ

هی دور روی برفها می زخم.

حرف نمی زخم، حرفها که شعر نمی شوند!

شعر تا تو می دود، با تو می پرد

باد که می وزد، روی نتهای گیتار لم می دهد
نت ها در بلور شب، تا ما، تا اعتراف!
حالا تو عریان، زیتون عریان
چگه چگه خوشبو
یکی چنگ به برفهای نشسته
یکی نگاه به ماه خوابیده
دور آتش پروانه وار!
حرف نه، شعر
گاه هممه افسار گر یخته ای
گاه خواب آشفته صخره ای
گاه لرز دیوار کنار واژه ها
گاه امید در اوج، در شوق یک پرواز
در گجی باد، لابلای پیچکها
در گره دستها، لکنت پاها
ساز برای سپید در آغوش تو کوک می کنم
تو را بی بهانه ستاره

زمین را خواب می‌کنم
روی تیک تاک لحظه های ملول
خطوط فردا را تکرار می‌کنم
حرف نه، شعر
مثل موجهای برهنه، پر خروش
مثل هوسهای عریان، شرور
مثل اندیشه ها، مهربان
مثل اشکها بی رنگ و ریا
مثل عقربه تکرارکنان دور لبهای ما
حرف نه، شعر

هامبورگ، 3 ژانویه 2010

خنجر از پشت

تو خیره

آسمان تیره

اینجا هیچ صدایی نیست!

نه چشم به بیداد شکوفه ها

نه به کشمکش میان ستاره ها

اینجا هیچ خیالی نیست!

گاه دستِ نشسته بر گونه ها

از خوابِ هرزه ابرها
به خط جامانده ام روی سطرها تلنگر می زند!
گاه بیهوده گلایه، بیهوده بغض
وامانده هی تکرار به تکرار می کند!

گاه سیلی داغ شب، از کجا تا کجا قد کشیده می آید
روی پیشانیِ کوچه از نام من گذر
روی برفها به نام تو آلوده
نفس نفس زنان بر صورت خانه می کوبد!

گاه، پاره پاره
به چرخِ چرخها خیره می شوم
چه بی پروا جاده ها را دریده می دوند!

من هنوز در حیرتم
خنجر از پشت می زند آدم

بگو مگو با من زخم خورده می کند!

می گویم:

شب عشق سیاه نیست

وقتی ستاره ها می خندند

با من دو دو روی راه شیری

با تو غلت در آغوش زیتون می زنند!

من دلم می گیرد وقتی که خوابها پاره

نقش بر آب، آبها مثل باد می روند

من چه سرد می شوم باز

باز که نیستم بپریم تا دورها، تا شهر آفتاب!

هامبورگ، 19 فوریه 2009

از این همه نگاه

وقتی چشمهایمان را به ما کوک می زنیم
خیالمان تا آنور نقشه جغرافیا زبانه می کشد
حرف به حرف که به ما می رسیم
روی ریلها و جاده ها نفس نفس می زنیم
عزیزم، از این همه نگاه، نگاه نگاه
امشب سرخی چشمهایمان، دلشوره های لرزانمان
با زخمه های در هوا ترانه ای نابجاست.
عزیزم، از این همه شور، شور شور

کنار ساز تو چرخ بزنم یا نزنم
خیالت روی دامن پروانه چرخ، دستپاچه دست پاچه دست پاچه
پر می زند، تا من، پر، پرپر بزنم
عزیزم، از این همه دور، دور دور
مجنون که به کوه می زند، لیلی بدجوری بی تاب،
دلش پیچ و واپیچ، پر از بهانه، کنار دیوارها
لابلای ملافه ها گم می شود
گاه بی ترانه تا پشت شیشه ها دست برده
رمانتیک را میان پنجره می خواباند
یواشکی سیگاری روشن می کند
حنجره اش می لرزد
پکی عمیق و دیگر هیچ!
هیچ هیچ هیچ

هامبورگ، 22 فوریه 2010

لنگ نزن!

سر بالا

سرم بالا

سر به هوا، نپر، نپر!

سرت گرم

سرم گیج

سرت به سرم، لبِت به لبم

دوان دوان، داغِ داغ!

آب به آبی می رسد

دستت به ساقی می رسد

غرق، غرق، با آبی
نوش، نوش، با ساقی!
میان شب، آب، آب
ریخته عسل روی ماه
نیس نیس، راه به راه
کام چه شیرین، لا به لا!
لام تا کام، هوووم
کامت از لام هوووم
دست به دست نشسته ای
نفس بده، نفس بگیر!
پچیچه نسیم صبح
تراوش خنده ماست
لنگ نزن، باز بیا
بیا، بیا

هامبورگ، 24 فوریه 2010

بیقرار قلم

به بیقرار قلم، که لرز می زند

لرز می زند تنم، به چپ، به راست

به راست دم نمی زند، سر به دیوار

به دیوار مشت می برد.

به بیقرار قلم، تب کرده کاغذم

کاغذم شد تا به تا، با خطهای نابجا

نابجا روی سطرها چه بی تاب

چه بی تاب دل، که دیوار بیهوده شکسته است.

به بیقرار قلم، که دلمرده، آه می کشد حرفهای دفترم

حرفهای دفترم دلواپسِ خوابِ آینه
طعم دلهره دارد این سطرِ آخرم!
آخرم این دل نازکم، رویِ زنگارِ کتمان
تا شبهای تنهایی، کشان، کشان می رود
کنار بلوط، پرستوها را، یکی، یکی چال می کند!
به بیقرارِ قلم، که سرد دوباره نشسته
دست به بیداد هوا نمی کند
باغچه ویران نمی کنم
لذیذ بود دهانت روی پستان من
غلغله دورِ نافم، های و هوی تنت
به بیقرارِ قلم، که باد توی صورتم، طوفان شده میانِ دلم
میانِ دلم، لابلای خطهای تنم، نام تو هم ثبت
ثبت به احوال، شاید فردا
فردا تاریخِ مرا روی سنگها می زنند!

هامبورگ، 1 مارس 2010

دنبال من بیا!

زیتون، آی ی زیتون

خوابیده بر کف تالار

کبود از تلنگر، پیراهنت

تنگ شده دیگر، باورت

آنیموس سرگردان

آنیما واژگون

کشک است قصه خسرو یا مجنون!

زیتون، آی ی زیتون

پیراهنت را به که می بخشی؟

آن که می گفت "کسی می آید"

دل به ستاره سپرده

دلدادگی در خواب چشیده

به مرگ سلام نگفته بود!

حالا من می روم، دنبال من بیا.

زیتون، آی ی ی زیتون

دست در دست من

من، تو

تو، من

با همه مرثیه ها، با همه تردیها

در پی راه دراز، یواش یواش

خط بکش بر هر چه نام آدم است!

حیف از این باران که می بارد

حیف از این دوست داشتن شاید

زیتون، آی ی ی زیتون

دنبال من حرف تا کجا؟

دنبال تو چشم تا کجا؟

ما در کرانه های دور شباهت، گنج چرخیده ایم

ما در افسانه های شوریده جا باز کرده ایم

ما جایی از این تاریخ را دریده ایم.

گاه من و تو، مثل یک سنجاب قشنگ، با سمفونی پرندگان می رقصیم

گاه با خوشه انگور، دور هوس مردی مست، بیهوده دل می بندیم

گاه پا روی پدال گاز، به درختی می کوبیم!

زیتون، آی ی ی زیتون

حالا من می روم، دنبال من بیا!

هامبورگ، 2 مارس 2010

هوایِ ناخوش

هوا اینجا چه ناخوش، هیچ دم نمی زند

رعد ترس می زند، توی دلم برق می پرد

دلم که دل نیست، دلدارش نیست

کفشهایت چه تمیز برای رابطه ها!

رابطه ها چه بی ربط، هی نزدیک، هی دور می شوند

موهایم بیخود چشم کشیده به تو

وقتی دلت دور تنم چرخ

نفس نفس زنان، تند تند

پاورچین پاورچین کمر می زند!

هوا اینجا چه ناخوش، هیچ باران نمی زند

مرد من نامرئی، شمع مرا فوت می کند

داش آکل مرده است و درخت

درخت باغ، توی گوش کبوتران، هی ی خش خش

و تو طناب را هی سفت می کشی

و

خدا رنگ گلها را نمی دید

وقتی چکه های تو مرا سبز می کرد

و

تو چرا می ترسی وقتی مثل فرفره ها گیج می چرخ

مثل ابرهای سیاه مرد می شوی

و

من چه شور می شوم وقتی که تو شبیه من دست تکان می دهی

وقتی نسیم بوسه هایت را در هوا چیده روی گونه ام می نشاند

آه ه ه

صدایت گم یا که گوشم کر؟

به خوابم بیا، به بیکرانه خیالم بیا
دلم تنگ تو را می خواهد!
یادت باشد بوی یاسها روی تپّه ها
یادم باشد بوی عسل روی آبی ها
یادت باشد دروغ نگفتم که می آیم!
یادت باشد دروغ گفتمی که در سفر می مانی!
حالا ملافه هم روی خطوط دلتنگ با من پیچ می زند
چقدر خوابهایم بوی سیگار و گریه گرفته
اتاق دلش می خواهد زیر گوشم جیغ، تا طنابها بکشد
و
من چقدر دلم می خواهد، چقدر دوست دارم
صدای زنگ ها را، صدای خنده های بلند تو را
دور از طنابهای اتاق!
امشب پنجره چه سرد روی بدرود می لرزد!

هامبورگ، 4 مارس 2010

شبِ سرد

چمباتمه زده کنارِ آه این جانِ عاشقم

چه ساده!

چشم محرم کرده به امیدِ مرهمی

چه بیهوده!

بودنی پیچیده، نفس گیر

زخمی که در تکرارِ سر باز می کند!

و این جانِ عاشقم چه سخت

چه آتش می زند خطها

چه طوفان می کند اشکها

در شبی اینگونه سرد

چگونه اینگونه روا؟

گمانم از بی پروایی باغچه بود

که زنبورها یکی یکی آمدند

که علفها را هرزه نامیدند

که رقصهایم را با بادِ هوس دزدیدند.

گاه می آیند با آغوشِ حریصشان

نیششان مزه مزه، چشمهایشان پر و لع

دهانشان مرا می بلعد!

و من چه بیگناه، گناهکار می شوم!

گاه نامشان فراموش، نرخشان ارزان، بیخیال!

بدهکار به هوسهای سرگردان سوت می زنم

برای وقاحت هورااا می کشم

به آقا می گویم: اجازه بی اجازه
تردی ساقه ها، قصه ریشه ها را هنوز کتاب نکرده ام
یک آن، یک سخته، یک واژه برای نقطه کافیت
لطفا قبل از اینکه نامم را بر دهان بیاوری دهانت را بشوی!

هامبورگ، 8 مارس 2010

آتش

بنوشید، بنوشید

از این کاسه لبریز بنوشید

بخندید بخندید

به این ماه خمیده بخندید

نترسید، نترسید

از این عاشق دیوانه نترسید

ببینید ببینید

از آن چشم خرابش ببینید

بگویید، بگویید

به آن چشمه جوشان بگویند

پرانید، پرانید

به این مهر چو آتش پرانید

نگویند، نگویند

از این پاره دلم هیچ نگویند

برقصید، برقصید

به این ساز پرستو برقصید

بخوانید، بخوانید

از این دفتر حیران بخوانید

بنوشید، بنوشید

از این کاسه لبریز بنوشید

هامبورگ، 11 مارس 2010

به مهرورزی

هرگز نبودم اینگونه مست، اینگونه کنار درد

پشت حرفهای مگو، اشکهای من

افتاده به خاک جان بی جان من

گاه سوز می زند تنبور تو با واژه من

گاه فغان می کند غزلهای تو روی لبهای من

گاه خام می شوی به حرف

دوباره نوا می شوی به مهر

واژه به واژه حرف تازه ای

به نامت کام چه خوش شیرین می کنم.

گاه تیشه به ریشه می زنند

آدم

من و تو وصل، پاره می کنند

پر، پر

زخم ما نان موشها، روحمان را هی ی ی می جوند

حرفهایمان آیه های کتاب عشق

گاه پیله بسته، بند می زنند

گاه نیزه بر سینه در دام می برند

گاه آراسته ایم میان تابوت

برایمان چه گورها می کنند

و

ما حرف نمی زنیم!

امشب اینجا پیچیده باز بوی مرگ

روی مچهای من، خیالم شکوفه های سرخ می دهد

خون می پرد

نفسهایم بریده بریده

تگه تگه بر بال باد می نشیند

چه کسی خوابهایم را دزدید؟

چه کسی آتش به خرمن کشید؟

آه ه ه

دروغ نیست که بگویم

بودنت را می خواهم

حالات آغوش تنگ، شیرۀ جان

مرهم دردهایت عطرِ یاس

و

لرزه به جانم می زند مهر که آیین ماست

تا بوده و هست پَرِپَرِ زدنِ کارِ ماست

هامبورگ، 15 مارس 2010

دیالوگ با مرگ

امشب دلم رقص با مرگ می کند

وای همسایه ها خوابند

و خواب

چه بیگانه با چشمهای خیس من!

چه خوب است دود سیگار کنار قهوه

چه شیرین است واژه که می ماند!

امشب اینجا مرگ کنار پنجره

ایستاده می گوید: بشمار

نمی شمارم!

می گوید: بخوان

نمی خوانم!

راستی چند روز می گذرد؟

چند روز هنوز می ماند؟

گریه بیمار شده بازی نمی کند

چند خیابان از شیطنت ها دور شده؟

برای رسیدن سرش به سرت

چه بازیگوش سر به سر تو می گذاشت!

مرگ آب می خواهد، قد یک وان بزرگ

مرگ برق می خواهد، فقط یک سیم نازک

مرگ چشمهایش تنگ است

دستم را مدام خط می زند

غر می زند

می گویم: فقط یک خط

می گوید: فقط پنج حرف

می گویم: آب سرد است

می نویسم: من هنوز می لرزم
می گوید: به صدای لای لای باران عادت کن!
می نویسم: من که از عادت‌ها بریده‌ام!
مرگ چرا نمی داند؟
چقدر دهانش بو می دهد
من دوست ندارم
حالا نشسته روی صندلی
خواب نیست
چرت می زند
من دوست ندارم
راستی بهار در راه است
سبزه های من پر از جوانه اند
به فال نیک بگیرید!
مرگ هر هر به من می خندد
دستم روی سطرهایم سایه می شود
مرگ می بیند

نقطه را سرخ و خیس می نشاند!

داد می زخم نه ه ه ه، فقط یک خط

من هنوز حرفهایم را نگفته ام!

گوشم را گرفته می پیچاند

می گوید: فقط پنج حرف

من هنوز می لرزم

می نویسم: بدرود

هامبورگ، 16 مارس 2010

آواز

بگذار تا بهار، با آوازی کودکانه

در سرازیری مرطوب این اتاق خمار، کنارِ اطلسی های ملول

دل خوش کنم به نگاه آفتاب، به فردا

بگذار پشت پلکهای بسته، دل‌های شکسته

دهانمان دنبال واژه ای مقدّس بگردد

بگذار کولی آواره ای باشم، ناخوش بمانم

با های هایِ جانم، بپرَم

بپر از رویِ آتشِ جانم

زردی تو از من، سرخی من از تو.

میانِ کوچه پس کوچه های تاریخ
در به در دنبال تاکها، با رقصواره باران
دست به هر دری کشیدم
نمی رسم، نمی رسی!
به امروز می رسم
لابلای غباری در باغ، من و عکسی تنها
پیچیده بوی عید و عیدها
رقص پروانه ها دورِ شکوفه ها
قصه ها و بوسه ها
فردا چه کسی به دیدنم می آید؟
باز نشسته ام، شکسته، لبریز
هنوز هیچکس نیست
هنوز کسی چون من اینگونه دلداده، عاشق
با من اینگونه به ذوق قطره ای جاری
با من در صعود قلّه های دوستت دارم
به تمنای فتح یک پرواز در خواستن

در طرحی از کولاژ یک باور
راهی نبوده، نیست.
من از غزلها حرفهای خوب شنیده ام
میان قصیده ها چقدر پریده ام
با همین اولین پرستوی باغچه در خوابها خندیده ام
کنار پنجره هی ی نوشته ام
هی هی برایم خوانده است
اینجا خانه سرد، شاخه سرد
چکاوکی نمی خواند
این ناخنهای کبود من روی تار این گیتار
این آهنگ ناموزون من برای بهار
این کابوس زنیست در تکرار!

هامبورگ، 17 مارس 2010

همیشه یک

حالا شب تا می رسد

نه دستهای جنون، نه بخشش گریز

نه آواز امید، نه عشقی آتشین

فقط سایه ای از ما، روی دیوارهای نمناک

کنار ننگهای تاریخ، نقش کشمکشهای بیهودگیست!

حالا شب تا می رسد

زیتون چقدر می ترسد

سایه ای که روزی من بود

چقدر با خوابهای رنگی، با کفشدوزها
زیر فوراه آبتنی می کرد
چقدر با بنفشه های گلدان، با کرمهای شبتاب
به صدای قورباغه می خندید
چقدر با ستاره ها، با بیتابی شبم ها
به خیال عشق سفره پهن می کرد!
حالا شب تا می رسد
می نشیند با لحظه ای که مانوس نمی شود
در بستری که گرمیش گریخته
به باوری که از حرفهایش پریده
به حال رنگهای باخته می گرید
و میان دفترش رج می زند
یک در یک همیشه یک

هامبورگ، 20 مارس 2010

در گودی ماه

میانِ دفتری، های هایِ دلتنگی

سوزِ اندیشه، وای وایِ خمار

میانِ بسترِ هر سطرِ نمیده عطشهای بی قرار

بی قرار چه به گور می کشد

جز مرده شور کسی نمی گوید سلام!

امشب اینجا من بی نجابت

با پیراهنی چاک، چاک

بی پروا، رو پس می زنم

سینه باز می کنم، دستم را بگیر
دور حلقه ام آخ، آخ بزن
دستت در التماس بگیر، نمی گیرم
افتاده ام به بند خاموشی
حضور ویژه دارد، جیغ این سکوت!

مدام در لمس رویاهای من
پاره، پاره، بی مرهم
امان، امان، شیفته، پرپر
تابوتم بر دوش تو یکی نمی رود!
خوش پر می زند اهل ادب
دهان بسته، خیره، خیره، بی ادبم!
خیرگی می کند این دل عاشقم
غلطهای تازه، تازه
در خلوت مستی می کنم!
هی خط کشیده، هی ی خط می نویسم

حیا چرا نمی کنم!

پرسه در خیالی دیوانه وار

میانِ کوچه بانگی دراز!

فضای زاویه ی دو تن شاید

آمیزش لحظه با خاطره شاید

طرح دردِ دانایی زنیست شاید

به بوی ناز یک شعر باید

به نقش خنده یک آفرینش باید

به حال ژرف یک رویا باید

خوشا این شاید و باید

خوشا نازک دل عریان

خوشا منگی یک بنگ

خوشا امشب، که آدم بی شرافت می خندد

به من که چشمم، افتاده در گودی ماه

به عقربه های ساعت که گیج، منتظر کوک دستهای آلوده شماس است

خوشا امشب که من آدم نیستم

روی ماسه های خیس، با پولکهای ریخته در ساحل
ماهی مرده را نوازش می کنم!

گاه قصه مرگ کوتاه است

مثل آبی که چکید بر خاک

مثل توری که کشید صیاد

مثل شعری که نوشت شهلا

گاه قصه مرگ رمان چهار جلدیست

همه می خوانند، همه می نالند

همه می گریند و همه می دانند

خصلت آدم این است

اوزان آدم را نباید شکست!

اگر شکستی آدم نیستی!

حالا چشم گیر کرده میان ارکان زبان

هی بازی با خطابه های بزرگان
بازی با دم شیر می کنم!
هر هر به ریش بی ریشه ها می خندم
مستی و راستی!
به کوری چشم حرافان اهل فن!
دشمن پلید عشق و شیدایی
شعر که نگوید از من
نگوید از خواهش جان و تن
شعر که نکرد دلربایی
نریخت غمزه سطر به سطر
تو فرمان امامش بدان
بیهوده رخشانش نکن!
شعر امشب شعر عریانی تبعید است
بر شاخ گاو نشسته نقاشی می کشد
تجلی حضورم همین خط شکسته است

حالا ای ماه بیا، بی واسطه

کمی از ما، کمی از عشق بنویسیم

از بلورهای خواستن بی انتها

که شکست

از جنون حواس رودی که می رفت تا دریا

که خشکید

از هماغوشی بی پایان در یک شب

از شور بال بال زدن کبوترها بر بام

از رنگ منارهای شهر در آفتاب

از پریشانی یک چگه اشک

تا شیدایی تن بیدی که می لرزد در باد

بگذار بنویسیم

بگذار از هماغوشی هرزه باد با آب نگوییم

بگذار آفت هوشش خام بچرخد در آب

بگذار شور پرواز ببرد ما را

ما که معنا با عشق در عشق شده ایم.

حالا باز دوباره از نو
این دفترم تمام در گرو شما
اهل زمینید و معلوم الحال
در بی پرواییم سوخته اید بارها
زبانم درخشان برای ستارگان
از خاک بر آدم چو بر خاک شدم
الگوی زنی میان کارزار شدم
در جهشم باز در قفسم
فاجعه ی ذات یک خلوتم
انگشت به دهان نشانده نشاط
در تجسم این نشاطی که منم
آتش، ارزش نظام شماست
ارزش نظامتان را دود می کنم
تا بوده عشق در صحنه، بوده حرفها پشت پرده
حرف حرف دفترم را کابوس خوابهایتان می کنم.

در تحقق سپیدی دیگر، در باور درک هستی
لمیدم در آغوش مردی
دست به پوست تنش کشیدم
لب میان سینه اش نشاندم
روی تنش خزیدم
نجیب بود چشم آبیش
تابلوی شور انگیز خیالم هیچ پروا، هیچ، هیچ دلشوره نداشت
بی پس و پیش روی رانها
زبان به تکرار آواز تن
چرخ می زدم تا در چرخ خویش
بسوزد تنم بر تنش بیش ز پیش
در آن شب گمان کردم خداییست در زمین
که بی خواب با من فرو می رود
با من به اوج می رسد
میان بسترم، روی آتشم، فواره می شود

خدا نبود و من گمان کردم

به اشتباه

بر چهار ستون تنش چه سجده ها کردم

بی انتها

کفر، کفر، کافر، کفر

کفر نبود

کافر شدم، به رسم عشق

عشق پرپر کرد

به رسم آدم

حالا نشسته ام شعرش می کنم

میانِ دفتری، های هایِ دلتنگی

سوزِ اندیشه، وای وایِ خمار

میانِ بسترِ هر سطرِ لمیده عطشهای بی قرار

بی قرار چه به گور می کشد

جز مرده شور کسی نمی گوید سلام!

وای ی ی، نه، تابوت نمی خواهم

که مبادا...

هیزم بیاورید، آتش بپا کنید

برایم شعر نگوید

دوست ندارم، از دروغ بیزارم

خاکسترم را در گودی ماه بنشانید

به مادرم بگویید

گاه قصه مرگ کوتاه است

مثل آبی که چکید بر خاک

مثل توری که کشید صیاد

مثل شعری که نوشت شهلا

هامبورگ، 28 مارس 2010

جاودانگی

ای عشق،

وصف انگیزه تو، بستر سبز کدام شعر من است؟

مستی سرخوش من، راز پنهان کدام شاپرک است؟

چیستی که اینچنین ربوده ای خوابم؟

که اینچنین به دامت در افتادم؟

آه ه ه،

سر رسیدی، در خلوت سرد زمستانم

نشستی بر جوار خطوط حیرانم

عطر کدام واژه در دهانت می چرخید؟

لبخند کدام ستاره میان چشمانت بود؟

در کدام خطه بال می زدم؟

منگ

در کدام چرخ نقش زمین شدم؟

گیج

میان چهار دیوار سنگی

زمستان نمی رود!

بهار نمی رسد!

دانه های بهارت شادی شعر دوست

دانه های بهارم در کینه تلخت مبحوس

هماوردی نمی کنم با عصیان

با شادمانی شورانگیز دلت

نه ه ه

در اندوه بی تغییر، به پک پک این سیگار

به انعکاس واژه ای آرام

آرام خو می کنم

خو کرده بودم چند سال، چند ماه، چند روز
شاید بوی حرفهایم تا آغوش ملافه ات خیس نشست!
بوی حرفهایم اما، دندان ملافه ام را شکست!
سینه ام را درید، چشمم تا دورها در الو نشست!
حالا نگاه می کنم
به خدایی که موهبت آفرینش سنگ را به تو هدیه کرد
ببین چه بزرگی!
با غرور یک عقاب!
یک مرد!
حالا از همانجا که ایستاده ای نگاه کن
کوچ کولی آواره را، تا سوی جاودانگی
ببین، دنیا چه کوچک است!

هامبورگ، 29 مارس 2010

جادوی خلوت

این خانه چه مضحک!

رنگ به دیوارش، پنجره به باغش

سقفش به چشمهای من

مدام طعنه، مدام روزها را رج می زنند

خشنودیم را هی ی کم، در شگفتی ضرب می کنند

گاه در باز نمی کنم

از شکاف دیوار، خلوت جادو می کند

این خانه چه مضحک!

تا صندوق پست بر نقشه جغرافیا خط می کشم

خالی، خالی، آمیخته به جمع
میانشان وول می زخم
لال بودم، حالا کر می شوم!
با قدمها دور اتاق، در هوایی پُر گاز
نفسم گیر کرده، شاید روی خط آخرت
چند بار سخته روی هر واژه
با هر واژه ات پَرِپَر می زخم
شب دراز است، آدم می نویسد کشش ندارد
چقدر دروغ کم می آورد
حالا من مهر را زنده به گور می کنم
گل‌های خانه را بی تاب به دورها می برم
مثل آفتاب پرست، لحظه به لحظه، رنگ به رنگ
دور خودم چرخ، روی عکسها خم می شوم
حرف به حرف شباهت‌یست تاریک
گاه در تاریخ تکرار، به استقامت تلنگر می زند
بیچاره نامها، نشسته بر ما، تابیده سرخ

بیچاره پوست، در اندوه ما
جنون سرختر می زند
اینجا کسی از آشفتگیم نمی داند
سرختر از همه جادوی خلوت است
و

من سرگردانی در دود و آتشم
این خانه چه مضحک رج می زند
از خشنودی تا شگفتی صندوق پست
کسی نمی نویسد
از حذف رودخانه تا درز اندیشه
کسی نمی پرسد

خالی خالی آمیخته به این سطرها
دور اتاق چرخ تا سمفونی پرندگان
روی آخرین خط باز فریاد می زنم:
سرخوش بمان!

هامبورگ، 5 آپریل 2010

به پای سپیدم نماز کنید

اینجا کنار نگاه من

روی خط کبود خواستن

نقش بسته کسی، هیس، هیس می کند

مبادا روی دهانهای قندیل بسته، گر بگیریم، دودمان کنند!

هیس، هیس، حرف نزن

نمی زخم، با گریه، زنده، زنده، به گور می کنم!

زیر درخت بید، من، بارش باران

بوی شورش تن!

باد می وزد

خوشبختی از تنم می روبد

حالا دورِ مرده ها چرخ می زنم
ارواح را احضار می کنم
روی بالش خمیده اند
قصه ی جن و پری تکرار می کنند:
هیس، هیس، دوست داشتن را یاد بگیر!
گرفتی، نگو!
هنوز ترس پشت شیشه ها!
هنوز نفرینشان برجا!
هنوز جادویشان راه به راه!
باز نشسته با عقربه ها
باز دورِ من، همه در چرخ
باز تیک تاکِ من
تا سپیده، چشم ماه را خواب
خوابم آتش گرفته است
با خیالم، روی نبضِ سپید
بی تاب روی نبضِ سینه ام

کسی گوش خوابانده بود!
تیک تاکها را شنیده بود!
در ژرفای این شب سیاه
دستهایم در لرز ناهنجار واژه ای
چشمهایم در ژرف آلودگی
خانه ام خیلی، خیلی ترسناک
صدایم مرثیه می شود!
ارواح می گیرند، هیچ میزانی برای شکست باورها
برای نابغه ی بی همتا، هیچ، هیچ جادویی نیست!
من سیگار دود می کنم
رد انگشتانت را تا رودخانه می برم
هنوز زیر درخت بید، من، بارش باران
بوی شورش تن!
باد می وزد
بیچاره بید، سرش خمیده
بر تنم می شورد!

ارواح می گویند نماز بگذار
خش خش سینه ام تکرار می کند:
سجاده بیاورید
به پای سپیدم نماز کنید
بپرسید مرا چگونه، اینگونه آفرید؟

هامبورگ، 8 آپریل 2010

نقطه چینهای سرگردان

تیر کشیده، نشان به نشان

به نشانم می زند!

نیمه شب پریده، بی گذار

به آب می زند!

در گوشه ی دامنم، رویا نشسته به لرز ...

کنارِ دفتری، زبان عاشقش به خط!

خط، خط

خط خطی نکن!

بی چون و چرا، خط ممنوعم!

بیچاره چشم، بیچاره چشم هی ی ... کجا می دود؟

روی هر واژه، هزار، هزار، هزار ... تر می شود!

دم به دم، دم می دهم، به هیچ دمی نمی رسم!

حیا نکرد، نمی کند ...

راه به راه سُر، بی راه رفته ام

عصا به دست گرفته ام

کوچه به کوچه، شهر به شهر

قاصدکی چرخ می زند ...

پاکت من برای تو

روی شماره مانده است

خانه چه گم با ... سی ...

دست به دست نمی رسد

حرف شکسته می زنم

در آخرش رج ...!

گاه به گاه با ماه و پرنده

حرف پشت ابرها، می ... با ... بر ... ند

میان شهر بوی خوشی ...

زخم بر تن عاشقم
تا نیمه های شب ...
با حدیث شاهان ... جمع و تفریق ...
پای بلوط، دلم
این دل ...
آتش چگونه خاموش؟
چگونه چشمم را کور ...؟
می ... هم ... می ... هم ...
بیچاره چشم، بیچاره چشم، بیچاره چشم
روی هر واژه، هزار، هزار، هزار ... تر می شود!
به آخرش ... اینجا ... نقطه چینهای سرگردان تالب پنجره ...
... بلوط چشمها را نمی بیند!

هامبورگ، 12 آپریل 2010